

# ویلیام تاگری

## طنز نویس بزرگ انگلیسی

هنوز آثار پیراج « ویلیام تاگری » به فارسی در نیامده است و خوانندگان فارسی زبان این طنز نویس بزرگ انگلیسی را آنچنان که باید نمی شناسند . بسیاری از منتقدان بزرگ ادبی این مرد را همپایه و حتی گروهی برتر از دیکنز به شمار آورده اند . اما مسلم آن است که در دوران زندگی اش به هیچ روی توفیق دیکنز را نیافت ، چون روش پیچیده او در نکته سنجی و طنز ، برای همه کس قابل درک نبود و شیوه نویسندگی اش به دل مردم عادی نمی نشست .

تاگری و دیکنز از دو نقطه کاملاً مخالف اجتماع برخاستند ، دیکنز مانند بیشتر قهرمانان داستانهایش از میان توده فقیر مردم سر بر آورد و تاگری از خانواده ای ثروتمند . پس از مرگ پدر ویلیام که پنج سال پیش نداشت صاحب ثروتی هنگفت شد ، اما همینکه به سن رشد رسید چون به اصطلاح عقل معاش نداشت و چندان هم در بند دینار و درهم نبود تمام این ثروت کلان را در قمار باخت و پس ازین زمان روزگارش چنان شد که به نان شب محتاج بود .

از آغاز کودکی هم زندگی روی خوشی بدو نشان نداده بود ، پس از مرگ پدر مادرش شوهر کرد و او را از زادگاهش کلکته روانه انگلستان ساخت تا نزد خاله اش به سربرد . ازین زمان سرپرستی ویلیام کوچک بدین خاله سپرده شد . همینکه چشم خاله بدو افتاد از تعجب دهانش بازماند ، چون سرش بی اندازه بزرگ بود . خاله کلاه شوهرش را به سر این بچه خردسال گذاشت . درست اندازه بود او را نزد پزشک خانواده برد ، اما پزشک با اطمینان گفت : « وحشت نداشته باشید که سرش بزرگ است ، محتوی آن هم زیاد است . »

به رغم گفته پزشک سر بزرگ تاگری مدتها طول کشید تا رشد معنوی خود را کرد در دوران مدرسه ، شاگردی متوسط و حتی ضعیف بود . یکی از همکلاسانش می نویسد : « نه در درس و نه در ورزش موفقیتی نداشت . » با این وجود از کودکی طبعی شوخ و هزالی داشت . در نامه ای به مادرش که در کلکته بود می نویسد : « از مدرسه معان خوشم می آید . همبازیهای زیادی دارم . » و در آخر نامه بطور ظریفی اضافه می کند : « ۳۷۰ شاگرد در این مدرسه است . کاش ۳۶۹ نفر بودند . »

برای مادرش و پدر خوانده اش به طور منظم نامه می نوشت و هر بار اعتراف می کرد : امروز شاگرد تنبلی است اما فردا حتماً شاگردی کاری و جدی خواهد شد . پس از به پایان رساندن دبیرستان ناچار شد برای ورود به دانشگاه کمبریج مدتی معلم خصوصی بگیرد . سر انجام در سال ۱۸۲۹ وارد این دانشگاه شد . در دانشگاه نیز مانند دبیرستان زندگی

گمنامی که با تنبلی و تنهایی همراه بود داشت . یکی از استادانش در باره او گفته بود :  
 «کاش یکی می توانست او را از این تنبلی رهایی بخشد. این جوان می تواند هرکاری بخواهد  
 انجام دهد ، اما هیچوقت نمی خواهد .» و این عیب بزرگ تا کبری بود . روزی هوراس را  
 ترجمه می کرد ، روز دیگر طرحهای مضحک می کشید و روز بعد شعرهای هجائی می سرود  
 آنچه به انجام می رساند خوب بود، اما چون توجه کافی نداشت عالی از آب در نمی آمد .  
 در کار تحصیل هم سخت کاهل بود . پس از دو سال در جا زدن عذرش را از دانشگاه  
 خواستند . دانشگاه را ترك گفت و بی هدف در کشورهای اروپا مشغول مسافرت شد در موزه ها  
 و تماشاخانه ها و کتابخانه ها پرسه زد . طراحی می کرد و شعر می گفت و خود را با تماشای  
 پوچی و رنجباری و زیبایی دنیا سرگرم می ساخت .

درین سفرها بود که سر از قمارخانه های در آورد و در مدت چند ماه اربیه هنگفت  
 را از دست داد . ازین پس به طور جدی به کار پرداخت .  
 ابتدا به نقاشی مشغول شد اما استعداد چندانی در این کار نداشت . بعد به ادبیات  
 روی آورد . در سفرهایش شهرها و مردمان بسیاری را دیده بود . همه جا همان بی  
 هدفی و پوچی حکمفرما بود : « همه چیز پوچ و همه فعالیت ها در راه هیچ است .»  
 در آستانه نویسنده کی به غم بزرگی دچار شد . با دختر زیبایی از اهالی ایرلند  
 به نام «ایزابلاشا» ازدواج کرد و از او دو دختر پیدا کرد . « مسرت انگیزترین نصیبی که انسان در  
 این دنیا از شهوت می برد .» همسرش ناخوش و بستری شد . بدنش از تب شفا یافت اما  
 شعورش را از دست داد . خوشبختی شوهر نیز با این حادثه از میان رفت . تا کبری نگهداری  
 او را به دوستی وا گذاشت و خود را در گرداب میخانه ها افکند : « زندگی اجتماعی من جز  
 کوشش بی پایانی در راه فراموشی نیست .»

فعالیت های ادبی اش جز نیشخند و استهزاء چیزی دیگری در بر نداشت . با وجودی  
 که مردم را به باد طنز می گرفت ، در دل نسبت به آنها احساس رحم می کرد . به گفته  
 ج . ک . چسترتن G. K. Chesterton نویسنده مشهور انگلیسی ، «هزل نویسان جدی ترین  
 مردم دنیا هستند .» تا کبری نیز چنین بود . در طنز و هجای تا کبری کینه توزی و  
 بدجنسی نیست . ازینرو شهرتی که می بایست به چنگ نیآورد . مردم از گفته های نویسنده ای که  
 از شلاق برای نوازش استفاده می کرد چیزی در نمی یافتند . حتی فرزندان خود او نیز  
 نیشخند های ظریف پدر را سرزنش می کردند : « چرا مانند دیکنس طنزهای ساده در  
 نوشته هایتم نمی آوری تا همه کس بفهمد .»

تا کبری از اینکه نمی توانست کالای ادبی خود را بفروشد سخت دلسرد شد ، و چون  
 به مجله ها راهش نمی دادند ، خود مجله ای راه انداخت . نام مجله او The National standard  
 بود . این کار او رایبشتر خرد کرد . مجله اش باشکست روپرو شد و تا کبری مجبور شد برای  
 انتشار نوشته هایش دست به سوی مجله هایی که چندان شهرتی نداشتند دراز کند . به این  
 طریق آناش به گوشه های گمنام بعضی از مجله ها راه یافت . یکی از سردبیران درباره اش



نوشته بود : « نویسنده ایست کم مایه که مقاله های بی اهمیت و اشعار بی ارزش می نویسد . » تا کری در جوابش گفته بود : « به توشان خواهم داد که مردی بزرگتر از آنم که تو خیال می کنی . »

مدتی طول کشید تا تا کری توانست ادعای خود را ثابت کند . وقتی نام دیکنز نقل مجالس لندن بود و تا کری « نویسنده گمنامی بود که کسی آثارش را نمی خواند . » داستان ممتازی نوشت به نام « الماس بزرگ هاگرتی » ناشران و سردبیران آن را هم رد کردند . درخواستی که برای سردبیری مجله های درین زمان نوشته است چنین می خوانیم :

« خواهش می کنم فکر این نوکر حقیرتان را بکنید که اطمینان دارد واقعاً می تواند وظایف خود را به خوبی انجام دهد . » البته تقاضایش در سید اشغال انداخته شد . سپس درخواست کرد در مجله Black wood مقاله هائی بنویسد . « من عضو باشگاه چند دهکده هستم و می توانم مطالب زیادی بهم بیافم . » به این درخواست نیز ترتیب اثر داده نشد . تقلائی او در راه امرار معاش از راه قلم ، کوشش دلسرد کننده بی ثمری بود . ولی او دست بر نمی داشت : « کار دیگری ازم نمی آید . » سرانجام پس از دوازده سال شکست مکرر موفقیت کوچکی به چنگ آورد .

اولین نوشته اش که با موفقیت مختصری روبرو شد « دفتر نقاشی ایرلندی » بود . از آن کتاب هزار نسخه بفروش رفت . وقتی گزارش فروش آن را می خواند به چشمان خود اطمینان نداشت . در آخر بانی شخند خشکی گفته بود . « عاقبت من هم مانند دیکنز که کتابهایش صد هزار نسخه بفروش می رسد مشهور شدم . »

و سپس با سخاوتمندی مردی که « وارد جرگه » شده باشد به یکی از دوستان نویسنده اش در ایرلند نوشت که به انگلستان بیاید و بخت خود را آزمایش کند . و حتی پیشنهاد کمک مالی به او کرد .

مستی اولین موفقیت چندان نیاورد تا کری به گمنامی و غمناکی پیش بازگشت . یکی از دوستانش نقل می کند که در باره کتاب « دفتر نقاشی ایرلندی » بدو گفتم که نوشتن کتابی پر از اینهمه طنزهای جالب تفریح خوبی است . در پاسخ ، تا کری داستانی نقل کرد : « روزی مردی نزد پزشک برای معاینه رفت . پزشک گفت شما خیلی غمگینید . احتیاج به تفریح و سرگرمی دارید که روحیه شما را قوی کند . چرا به سیرک نمی روید و بازی دلفک مشهور پول چی نلو Pulcinello را تماشا نمی کنید ؟ »

مرد بیمار جواب داد : « بنده خودم پول چی نلو هستم . »

آن دوست می گوید تا کری پس از نقل آن داستان خندید زیرا گریه اش گرفته بود . تا کری در یکی از نامه هایش می نویسد : « در همان زمانی که روحیه ام آنقدر خراب بوده است که می خواسته ام خود را به دار بزنم نشته ام و داستان های خنده دار نوشته ام . »

بنوشتن داستان و سرودن شعر و مقاله های فکاهی ادامه داد و مردم پاداش

اورا با مثنوی پول سیاه و اندکی تمجید دادند. دلیل دیگری که مردم او را نمی‌شناختند این بود که با نامهای مستعار. نوشته‌هایش را انتشار می‌داد. این چهره پوشی نیز یکی دیگر از تضادهای روحی او بود. گرچه سخت تشنه و مشتاق شهرت بود لیکن می‌کوشید که گمنام بماند.

البته نامهای مستعار تا کبری بی‌دلیل هم نبود. خودش می‌گوید: «آرزوی به‌دست آوردن شهرت برای من در درجه دوم قرار دارد. آنچه برای من مهم است نان شب بچه‌هایم است.» این کار را او با نوشتن و زیاد نوشتن انجام می‌داد. مجله‌ها به او دستمزد ناچیزی می‌دادند. از اینرو برای چندین مجله و نشریه کار می‌کرد غالباً با نام مستعار چیزی می‌نوشت یک بار که نام حقیقی‌اش را زیر مقاله‌ای گذاشته بود یکی از خوانندگان مجله پرسیده بود: «نوشته‌ی این نویسنده تازه در مقام مقایسه با آثار «تیت مارش» بسیار خام و ناپخته است.» (تیت مارش یکی از نامهای مستعار تا کبری بود.)

تا کبری چهل ساله شده بود و هنوز گمنام بود. از گمنامی خود سخت رنج می‌برد. در یکی از مقاله‌هایش نوشته بود: «دوست عزیز، کفش واکس زدن و چاقو تیز کردن، خلاصه هر کاری که فکر کنی از نویسندگی بهتر است.» در جای دیگر نوشته است: «نویسندگی نه شغل است و نه حرفه بلکه بدبختی است.»

با این همه این بدبختی را رها نکرد چون مصمم بود ثابت کند که «مردی بزرگتر از آنم که تو خیال می‌کنی.» این تصمیم او منجر به آزمایش جالب و جدیدی در داستان نویسی شد. به این معنی که «رومانی بی‌قهرمان» نوشت به نام «یاوه بازار Vanity Fair» (۱۸۴۷).

تا کبری چندان اطمینانی به ارزش این کتاب نداشت. «نمی‌دانم کار این کتاب خواهد گرفت و ناشران آن را خواهند پسندید و دنیا آن را خواهند خواند یا نه؟» درابتدا روی خوش به او نشان ندادند. تا کبری چند فصل اول را برای چاپ در مجله کول برن Colburn فرستاد و سردبیر مجله آن را رد کرد و گفت «این شخص رومان نمی‌تواند بنویسد.» سردبیر ادینبورو ریویو نیز درباره آن کتاب نوشته بود: «شخص باید در چاپ کردن آثار نویسندگان ناشناس زیاد احتیاط کند... و مجله‌های چون ادینبورو ریویو باید نویسندگانی انتخاب کنند که نامشان، همشان مجله باشد.»

چندین مجله و روزنامه دیگر نیز این کتاب را رد کردند تا سرانجام مجله پنچ Punch آن را پذیرفت.

مردم نیز چندان زود به ارزش آن پی نبردند. ولی ناقدان و نویسندگان فوراً ستاره جدید را در آسمان ادبیات انگلیس کشف کردند. خانم کارلایل همسر تامس کارلایل نویسنده مشهور انگلیسی به شوهرش نوشت: «آخرین چهار شماره مجله را که پاورقی یاوه بازار در آن چاپ شد بود به منزل آوردم و خواندم... دیکنزر کاملاً تحت الشعاع قرار داد است.» یکی از ناقدان معروف آن را به نام آبراهام هی وارد A. Hayward در مقاله‌ای که به مناسبت چاپ چند فصل اول کتاب نوشته بود پیشگوئی کرده بود که:



« جاودانی بودن این کتاب همانقدر قطعی است که نابودی نود و نه در صد داستانه‌های جدید . » عده دیگری از ناقدان آن را به عنوان شاهکار بزرگی تمجید کردند . لیکن آنکه در معرفی این کتاب واقعاً حق مطلب را ادا کرد شارلوت برونته Charlotte Brontë رمان نویس معروف بود که کتاب جین ایر Jane Eyre او آن زمان در انگلستان طوفانی به پا کرده بود . این نویسنده با وجود شهرت و موفقیتی که نصیبش شده بود و به رغم مشغله زیادی که پیروزی جدید برایش به بار آورده بود دست به قلم برد و کتاب تا کری را شاهکاری مستحق پیروزی و تحسین بیشتر خواند . در مقدمه چاپ دوم جین ایر نوشت : « مردی در روزگار ما زندگی می کند که به عقیده من در درک حقیقت و قدرت کلام مقام پیامبران را دارد . . . بصیرت و فضلش میان معاصران بی مانند والهام بخش آیندگان است . اما مقام او هنوز بر همگان روشن نیست . هنوز منتقدی پیدا نشده است که بزرگی و استعداد و قدرت شکر فر او را آنچنان که باید بیان دارد . . . »

فقط داستان نویس مقتدری چون شارلوت برونته می توانست داستان با ارزشی چون « یاوه بازار » را دریابد و بر آن ارج بنهد . این داستان که نه تنها بی قهرمان و از نظر فن داستان نویسی ، بدون طرح و نقشه است ، بلکه انعکاس زندگی خود مابعدی انسانها است که نه طرح و نه نقشه ای دارد و نه قهرمانی .

درین زمان تا کری شهرتی که باید ، به چنگ آورده بود و زندگی مادی راحتی داشت . ولی هنوز ناخرسند نبود ، زیرا او نیز مانند اشخاص داستان « یاوه بازار » از جمله عروسکان این خیمه شب بازی بزرگ بود که دائماً بر چرخ و فلک های بشری سوارند و به دنبال چیزی می گردند که از دستشان بیرون است .

همینکه خانهای خرید ، کالسه چهار اسبهای آرزو کرد و چون دارای کالسه چهار اسب شد دنبال موقعیت و مقام بزرگی در جامعه گشت و چون به آن نیز رسید خواست نماینده مجلس شود . ( البته به این یکی دست نیافت )

هر چه بر تعداد کتابهایش می افزود شهرتش زیاد تر می شد . مردم بیش از پیش از او تعریف می کردند ، و اما کمتر کسی می دانست برای چه او را می ستایند . به گفته یکی از منتقدان معاصرش همه او را می ستودند ولی هیچکس آثارش را نمی خواند .

حتی مشهورترین کتابش یعنی هنری از موند Henry Esmond به عنوان « زیباترین ولی کم رونق ترین داستان ادبیات انگلیسی » مشهور شده بود . مردم مقالات و نقدهائی که درباره آن نوشته می شد می خواندند و درباره قهرمانهای داستان آن بحث می کردند و مقام نویسنده را به عرش می رساندند و کتاب را می خریدند ، اما دست نخورده آن را در قفسه کتابخانه شان جا می دادند .

هوشنگ پیر نظر